

تپه‌سوا

۱۷۰

دوماهنامه تخصصی فرهنگی، هنری و پژوهشی - گیلان‌شناسی (به دو زبان گیلکی و فارسی)

سال سی ام، اسفند ۱۴۰۰ - فروردین ۱۴۰۱

(سیاما - دیاما ۱۵۹۵ گیلان باستان)

۴۸ صفحه - قیمت: ۲۵۰۰۰ تومان ISSN: 1023-8735



● خمس بر اختلاس (سرمقاله)

● ارتفاع ۵۵ (تعرفه ۵۵ قله مهم گیلان)

● لاهیجان گردی

● شیراز در عهد آل بویه

● زندگی نامه امیر هدایت الله خان فومنی

(اترخان رشتی)

● فرماندهان گمنام جنگل: میرزا نعمت الله آلبانی

● تقویم جلگه نشینان گیلان

● گیلانیان آن سوی آبها

● بخش گیلکی:

● شعر، داستان، فولکلور و ...

لاهیجان گردی

دکتر عبدالرحیم فنوات
دانشگاه فردوسی مشهد



آرامگاه دکتر معین

چندصد متری جلوتر، در میدان دکتر معین باز ایستادیم و به زیارت قبر ایشان رفتیم. پارک مانندی است بر خیابان اصلی که گویا ملکی خانوادگی بوده است و در مرکز آن آرامگاهی زیبا برپاست. سکویی است هشت گوش، که از چهار طرف با پله‌هایی به سطح آن می‌رسی. قبر دکتر محمد معین در وسط است؛ ساده و سیاه با سنگ قبری آن هم سیاه با نوشته‌ای مختصر. روی این سکو، برجی هشت گوش با آجرهای سه‌سایه زرد برافراشته است. دیوارها از اندازه‌ی آزارها بیشتر بالا نیامده است، اما پاتاق‌ها تا زیر سقف بالا رفته‌اند. روی برج، سقفی چوبی زده‌اند و بام آن را با سفال‌هایی سرخ پوشانیده‌اند؛ همانند گنبدی.

فاتحه‌ای خواندم و آمدم بیرون و برج آرامگاه را از دور و نزدیک برانداز کردم. برجی است زیبا و کم‌هزینه، که اگر با تورم امروزی هم حساب کنیم، گمان نمی‌کنم کل هزینه‌های آن از ۳۰ تا ۴۰ میلیون

دکتر عبدالرحیم فنوات استاد تاریخ دانشگاه فردوسی مشهد، دارای دکترای تاریخ اسلام است. وی مدتی ریاست دانشکده هنر نیشابور و زمانی نیز پست مدیر کلی ارشاد خوزستان را در زمان اصلاحات برعهده داشت که بعد به صرف تدریس و سپس تحقیق و تألیف روی آورد. به گیلان ائسی وافر دارد. سفرنامه حاضر از این رو که به قلم یک هموطن فرهیخته غیرگیلانی بهیچانی الاصل نوشته شده، از منظری قابل توجه و تأمل است. با هم می‌خوانیم:

چندی پیش در سفر به گیلان، یک روز ابری زمستانی با گروهی از اهل فرهنگ و ادب و هنر همراه شدم که بیست نفر بودند و به لاهیجان گردی می‌رفتند. هشت ونیم صبح با یک مینی‌بوس از سبزه میدان رشت راه افتادیم، که از میدان‌های زیبای این شهر است، چهارگوش است و وسعتی دارد با درختانی کهن‌سال. از رشت تا لاهیجان همه‌جا ابر بود و گاهی مه. از پنجره ماشین بیرون را که نگاه می‌کردم به‌نظر آمد در مه همه چیز از عینیت و حتی تاریخ فراتر می‌رود و اسطوره‌ای می‌شود؛ خانه‌ها، درخت‌ها، باغ‌ها، نزارها، مرداب‌ها و... مه سیمای همه چیز را دگرگون می‌کند و تصویری دیگر از آنها به نمایش می‌گذارد و فاصله‌ها هر چه بیشتر، نقش‌ها اسطوره‌ای و اثری‌تر.

پل آستانه

به آستانه اشرفیه که رسیدیم، پای پل فلزی آن پیاده شدیم. در ساحل سپیدرود دو تن از همراهان درباره بیهوشی و بیهوشی و این پل قدیمی سخن گفتند ولی آخرش هم پی نبردیم که پل از چه دوره و تاریخی بوده است! چسبیده به این پل، پل کابلی تازه‌ای برپا می‌کنند که ماشین‌ها از آن بگذرند. حتماً پس از آن، پل قدیم را می‌بندند و آن را جزو آثار تاریخی به‌شمار می‌آورند.

نومان بیشتر بشود. یعنی برای ساخت یک بنای زیبا، نیاز به پول و هزینه فراوان نیست؛ تنها باید کمی ذوق و سلیقه داشت؛ همین. از میدان دکنر معین که می‌گذشتیم، نگاهی به تندیس او که میانه میدان برپاست، انداختم ولی چنین مجسمه‌ای را درخور قدر بلند آن استاد فرهنگ و ادب ندیدم!

کارخانه نوغان‌پزی

در لاهیجان، نخست روبه‌روی کارخانه نوغان‌پزی ایستادیم و بنا را از بیرون دیدیم. ساختمانی است دوطبقه با پنجره‌های بسیار. قدمتش می‌رسد به اواخر دوره قاجارها؛ در سال ۱۲۸۰ قمری ساخته شده و تا دهه ۵۰ شمسی کار می‌کرده است. گویا معماری کارخانه تلفیقی از معماری بومی و اروپایی است. ساختمان برپاست و معلوم است در دوره‌های گوناگون مرمت شده است. دودکش بزرگ آن هم برجاست ولی سال‌هاست که دیگر دودی از آن بلند نمی‌شود. گویا می‌خواهند آن را به موزه و مرکز گردشگری تبدیل کنند؛ آخر دیگر کسی نوغان‌داری نمی‌کند.



خشت‌پل

اگر دوست سیصد متر در همان خیابانی که کارخانه نوغان‌پزی قرار دارد پایین‌تر بروی، می‌رسی به خشت‌پل (یا به قولی خشت پورد). خشت‌پل در دوره حکومت آل کیا در سده نهم هجری ساخته شده است. ظهیرالدین مرعشی در کتاب تاریخ گیلان و دیلمستان (ص ۴۴۲) گزارشی از ساخت آن آورده است. بنا بر این گزارش، آغاز ساخت این پل ۸۷۸ هجری قمری بوده است. مولانا نعمت‌الله طیب، که پزشک برجسته‌ای هم بوده، به فکر می‌افتد که بر رودخانه شیمروود (سیم‌رود) پلی بسازد. از حاکمان آن روز لاهیجان درخواست می‌کند «استاد یعقوب بنا» را از رویان که قلمرو پادشاهان کلارستان بوده فرا بخوانند تا پل را بسازد. استاد یعقوب به لاهیجان می‌آید و کار را آغاز می‌کند. چهار سال و هفت ماه بعد در محرم سال ۸۹۲ هجری قمری کار پل به پایان می‌رسد. این پل در محله پردسر لاهیجان قرار دارد. طول آن ۵۰ متر، شاید هم کمی بیشتر، و پهنای آن ۵.۵ متر است. بلندی آن هم به ۱۱ متر می‌رسد. پل پنج چشمه دارد که دو دهانه‌اش بزرگ هستند با طاق‌های جناغی. همه پل از خشت‌های قرمز رنگ با ملاط آهک و ساروج ساخته شده است. گفته‌اند دلیل ساخت این پل در اینجا، گذرراه ابریشم بوده است. اگر این سخن درست باشد، دلیل ساخت کارخانه نوغان‌پزی در سال‌های پایانی دوره قاجار، با فاصله مستقیم چند صد متری از این پل، به خوبی روشن می‌شود؛ به ویژه که خشت‌پل در دوره قاجاریه دوبار و بار دوم در سال ۱۲۷۱ هجری یعنی ۹ سال پیش از ساخت کارخانه نوغان‌پزی تعمیر اساسی شده است.



مسجد چهار پادشاهان

در مرکز شهر لاهیجان به دیدن مسجد چهار پادشاهان رفتیم که بنایی است صفوی با آرایه‌هایی فنجری. بنا، بر میدانی و ابتدای خیابان کاشف قرار دارد. سوی دیگر میدان، مسجد جامع و آن سوی دیگر حمام گلشن است که بازسازی شده‌اند. در این بنا چهار تن از امیران و سادات سرشناس آل کیا و شماری دیگر از بزرگان این خاندان به خاک رفته‌اند و به همین دلیل به چهار پادشاه شهرت یافته است. در کوتاه بنا در کوچه‌ای بر خیابان اصلی است و بر سردر، در زمینه‌ای سفید با خطی درشت و سیاه، بخشی از آیه ۲۷ سوره حج نقش بسته است: «منکلف جمعین» (از همه دره‌های تنگ و باریک). هرچه فکر کردم به مناسبت این آیه با چنین مکانی بی‌نبردم.

آرامگاه‌ها در ایوانی که چند پله می‌خورد، و حدود ۳۰ متر طول و ۵/۵ متر پهنا دارد، در یک ردیف به‌دنبال هم ساخته شده‌اند و هریک دری و حریمی جداگانه دارند. ایوان ۶ ستون زیبا دارد که از سطح تا حدود ۸۰ سانتی‌متر با کاشی‌های فنجری پوشیده شده‌اند. درها و ضریح آرامگاه‌ها همه منبت‌کاری شده و بر آنها کتیبه‌ها و اشعار و آیاتی نقش بسته است.

گویا اصل این بنا از سده نهم هجری، که روزگار حکومت آل کیاست، کهن‌تر باشد. این را به این دلیل می‌گویم که بر سردر ورودی آرامگاه آقاسید خورکیا، که از نوادگان امام حسن بن علی بوده است، نوشته‌ای است منقول از کتیبه‌ای که در آن آمده است: «قتل فی شهر ربیع الاول سنه سبع و اثنین و ستائنه الهجریه» (کشته شد در ماه ربیع‌الاول سال ۶۲۷ هجری).

دور و بر این آرامگاه نقاشی‌های بارزشی است از رخداد عاشورا که استاد ابوالحسین در سال ۱۳۱۷ قمری کشیده است. بجز آرامگاه سید خورکیا، آرامگاه‌های سیدعلی کیا (د. ۷۹۱ قمری)، سیدرضا کیا (د. ۸۲۹ قمری) و سیدرضی کیا (د. ۸۲۹ قمری) در همین ایوان قرار دارند. در سمت چپ این بنا آرامگاه دیگری است از آن سیدبچی کیا. در حریم این آرامگاه‌ها، بزرگانی دیگر از امیران و سادات آل کیا نیز به خاک سپرده شده‌اند. بنابراین مسجد چهار پادشاهان را باید آرامگاه خانوادگی آل کیا دانست.

در «کوچه علمای»

از بنای چهار پادشاهان که در آمدیم، قدم‌زنان رفتیم تا «کوچه علمای» که نزدیک بنای چهار پادشاهان است. یکی از همراهان زنگ خانه مرحوم آیت‌الله مهدوی لاهیجی را زد. انتظار داشتیم با

نامه‌های سیمین درهم آمیخته است.

همه نسخه‌ها را با دست لرزانش ولی با خطی درشت و استوار امضا کرد. برای من که از رشت‌ام پرسید و دانست در تاریخ کار می‌کنم، نوشت:

«هو»

برای دیرینگی
عبدالرحیم فنوت

م. مؤید

۱۴۰۰.۱۰.۲۳

لاهیجان»

این را هم بیفزایم که محمدحسین مهدوی در سال ۱۳۹۵ نشان درجهٔ آهنری گرفته و دو سال پیش هم شورای شهر تهران نام او را بر خیابانی نهاده است.



گابنه محله

از منزل جناب مهدوی که در آمدیم، گفتند برویم مسجد اکبریه برای نماز. به خیابانی دیگر در همان نزدیکی رفتیم و قدم‌زنان وارد کوچه‌ای شدم بلند و زیبا که گابنه محله لاهیجان است. چند خانهٔ قدیمی بسیار زیبا در همین کوچه هست که برخی سالم و برخی رو به ویرانی است.

مسجد اکبریه در دورهٔ فتحعلی‌شاه قاجار و توسط حاج علی اکبرنامی ساخته شده است. جلو، حیاط بزرگ مسجد است و روبه‌رو، ساختمان که شبستان است و وضوخانه. وضوخانه دو طبقه است، با آجرهای قرمز ساخته شده و در طبقه پایین با سه در به شبستان راه دارد. مناره‌ای مخروطی و بلند و چشمگیر هم دارد. شبستان هم بزرگ است؛ با فیل پوش‌ها و ستون‌های بسیار و کاشی‌های قجری با رنگ‌های زرد و گلی بر آزاره‌ها.

وقت نماز جماعت گذشته و مسجد خلوت بود. نماز که خواندم، رفتم طبقهٔ دوم وضوخانه و از آنجا نگاهی به دور و بر انداختم. پشت مسجد دو سه خانهٔ قدیمی بزرگ و رها شده هست. در حیاط یکی از خانه‌ها درختی بزرگ هست که خود را روی ساختمان انداخته و تا جایی که توانسته بالا رفته است.

یک روحانی روبه‌رو شوم. اما آن که به پیشواز آمد، روحانی نبود. پیرمرد نسبتاً کوتاه قامتی بود؛ محمدحسین مهدوی پسر مرحوم آیت‌الله. وارد که شدیم به اتاقی در سمت راست ایوان کوچک جلو خانه راهنمایی شدیم؛ که در واقع کتابخانه‌ای بود با قفسه‌ها و کتاب‌های فراوان در فقه و اصول و حدیث و تفسیر و تاریخ و ادب و...

به نظرم آمد اصل کتابخانه تشکیل شده از کتاب‌های مهدوی پدر بوده که به پسر رسیده و ایشان هم به آن افزوده است. در گوشه‌ای از کتابخانه، تختی بود که مهدوی روی آن می‌نشست و همچنین سماوری نسبتاً بزرگ و بساط جای؛ که گفت متعلق به مجلس روضه خانهٔ پدری است و با همان هم جای دم کرد و در استکان‌هایی کوچک از ما پذیرایی کرد. دستان جناب مهدوی می‌لرزید و کار ریختن آب گرم و جای را دوستان انجام دادند. مهدوی پسر، سال ۱۳۲۲ شمسی در نجف به دنیا آمده و بعدها همراه پدر به ایران بازگشته است. پدر در اینجا مانده و به رتق و فتق امور پرداخته و مهدوی جوان هم گویا بیشتر در لاهیجان زیسته؛ اگرچه سالیانی را نیز در تهران و اصفهان و جاهای دیگر سپری کرده است. او از نوجوانی شعر گفته و به همین دلیل به شاعری و نویسندگی روی آورده است. در کل می‌توان او را نویسنده، ادیب و شاعری بسیار پرمایه دانست. در جواب پرسش من گفت که پدر در سال ۱۳۶۱ شمسی از دنیا رفته است.

مهدوی شیرین سخن است. برای ما بیست نفر، که به سختی در آن اتاق جا شده و ایستاده و نشسته بودیم، حرف‌ها زد. خاطراتی از ایام نجف گفت. گفت: «پدرم با مرحوم سید محمدتقی طالقانی، که برادر بزرگ جلال آل احمد بود، دوست بود». از او شنیدم که: «آیت‌الله بروجرودی پیغام داده بود که یک نفر از روحانیون نجف برود مدینه برای انجام امور شیعیان آنجا. طالقانی با پدرم مشورت کرده بود که برود؟ پدر به او گفته بود: ممکن است کشته شوی. اما او پاسخ داده بود: بدم هم نمی‌آید کشته شوم! او رفته بود و گویا همین اتفاق افتاده بود.»

مهدوی در تهران عضو کانون نویسندگان اول بوده و با جلال آل احمد آشنا شده و یک‌بار این خاطره را برای او تعریف کرده بود. روشن بود که به جلال و خانم دانشور محبت بسیار دارد. جز این، درباره پدرش گفت که در نجف او را «مرجع‌تراش» لقب داده بودند، چون در طرح مرجعیت برخی از علما و جانداختن آن بسیار زرنگ و توانا بوده است!

مهدوی مردی نکته‌سنج است. مطالبی علمی و ادبی برایمان گفت. خاطراتی هم گفت و آنجا که به شهادت کسی (شاید پسرش!) در شلمچه رسید، بغض کرد و به گریه افتاد. مهدوی چیرگی بسیار بر زبان فارسی دارد. کتابی دربارهٔ قیام عاشورا نوشته است با عنوان حسین علی درود خداوند بر او باد و جالب اینکه در آن بی هیچ تکلفی، تنها از واژگان فارسی بهره برده است. کتاب از ۱۳۹۰ تاکنون چندین بار چاپ شده است. او در دنیای نویسندگی و ادبیات نام «م. مؤید» را برای خود برگزیده است. در اتاق مهدوی عکس‌هایی از پدرش و دیگران هست. عکسی کوچک هم از طلبهٔ جوانی بود که گفت آن را ببینید! ما که نشناختیم، تا اینکه خودش گفت: «این عکس جوانی دکتر رضا داوری است». آخر کار هم یک نسخه از کتاب «سیماب‌های سیمین» را به هریک از همراهان هدیه کرد. «سیماب‌های سیمین» را هنگامی نوشته که کتاب نامه‌های سیمین و جلال را به خانمش سپرده تا بخواند و آنچه را در دنیای ذهن خود کشف کرده، با قلمی استوار، باز هم به پارسی، نوشته و گاهی با جملاتی از

ماست و زیتون و ترشی و چیزهای دیگر. گیلاهای ما به خوردن و خوردنی‌ها بسیار اهمیت می‌دهند. می‌گویند رشت حدود ۲۰۰ غذای محلی ثبت شده دارد. نهاری به آن خوبی، در محیطی دوستانه و خودمآبی بسیار لذت بخش بود. بعد از نهار هم گفتند هر کس چیزی بگوید، یا شعری بخواند و همه این کار را کردند. خوب بود.



در محله شیخان

واپسین جایی که در لاهیجان دیدیم، آرامگاه شیخ زاهد گیلانی در «شیخان محله» بود که بر فراز تپه‌ای است و باید چند دقیقه‌ای پیاده‌روی کرد تا به آن رسید.

سر راه، در گورستانی که در شیب تپه قرار دارد، سری به قبر بیژن نجدی (۱۳۲۰-۱۳۷۶) زدیم. نویسندهٔ رمان یوزبلنگانی که با من دویده‌اند. بر قبرش فاتحه‌ای خواندم و به فکر فرو رفتم که چرا بسیاری از اهل ادب و فرهنگ و هنر زندگی‌شان این چنین کوتاه است؟ نه حق‌شان را از زندگی می‌ستانند و نه حتی فرصت پیدا می‌کنند به اندازه علم و هنر و فرهنگ چیزی بیشتر به دنیا بیفزایند! آرامگاه شیخ زاهد را که گنبدی زیبا دارد، در هوایی سرد و مه‌آلود دیدیم. لاهیجان هیچ‌گاه، حتی امروز، از تصوف و صوفیان خالی نبوده است؛ اما گویا دربارهٔ این شیخ زاهد سخن‌ها یکی نیست و حرف از دو سه شیخ دیگر به همین نام در جاهای دیگر هم در میان است!

پایان سخن

از آرامگاه که آمدیم بیرون، در صحن بلند آن قدمی زدیم. هوای دم غروب سرد بود. از آن بالا لاهیجان را نگرستم که زیر پای ما، در مه تراکمی که داشت همه‌جا را می‌گرفت، دیگر دیده نمی‌شد. آنچه به چشم می‌آمد، تنها روشنایی‌های شهر بود، آن هم محو؛ در این تنگ غروب. والسلام و سفرنامه تمام.

موزه و نگارده لاهیجان

سوار ماشین که شدیم، یکی از همراهان که راهنمای ما بود، گفت: به دیدن موزه‌های می‌رویم که مربوط به جنگ جهانی دوم است، و این به نظرم بسیار جالب آمد. این موزه خصوصی که نامش (موزه جنگ جهانی دوم و نگارده لاهیجان)؛

(The World War II Vanguard museum of Lahijan)

است، در ابتدای جاده لاهیجان به لنگرود و روبروی هتل آشبار قرار دارد. مؤسس موزه، جوانی است ۱۹ ساله به نام کارن جمال امیدی که در گذر چهار سال در سفرهایی که همراه پدرش به خارج از کشور رفته، به این موضوع توجه کرده و با خود تصاویر، اسناد، ابزار و چیزهایی دیگر آورده و در اردیبهشت امسال (۱۴۰۰ شمسی) موزه را در بخشی از محوطه‌ای که گویا کارخانه پدرش بوده، افتتاح کرده است.

موزه در ساختمان کوچک دوطبقه‌ای مستقر است که روشن است در آینده برای این کار کوچک است. کارن جمال امیدی در ورودی موزه برایمان توضیحاتی داد و پس از آن به درون موزه راهنمایی شدیم.

آنچه در موزه هست در کل دودسته است: اصیل و بازسازی شده. اما ترتیب اشیاء و اسناد این است که در اتاق‌هایی متعدد چیده شده‌اند؛ اتاق ایران، اتاق متفقین، اتاق شوروی، اتاق متحدین، اتاق جنگ روانی و... در اتاق ایران عکس‌هایی از اشغال ایران در جریان جنگ دوم و شماری سلاح‌ها، چکمه‌ها، شمشیرها و غلاف‌ها و کلاه و یونیفرم‌های نظامی چیده شده است. به اضافه اسناد و نیز اخبار و گزارش روزنامه‌ها بویژه روزنامه اطلاعات که بر دیوارها نصب کرده‌اند یا در ویترین‌ها قرار داده‌اند. اتاق آلمان پر است از کلاه‌ها، فانوسقه‌ها، قمقه‌ها، سلاح‌ها و خشاب‌ها، تلفن، البسه آلمانی، ایتالایی، بازوبندهای نازی‌ها، اسکناس‌ها، سکه‌ها و مدال‌ها و... در اتاق متفقین چند ماکت از سربازان یونیفرم پوش نهاده‌اند و در ویترین‌ها و بر دیوارها و میزها هم مدال‌ها، ماشین‌های تایپ، کلاه‌ها، پپ‌ها، چند کیف اصیل و شماری اسناد و پوسترها دیده می‌شود. روی یکی از کیف‌ها که گویا متعلق به سربازی انگلیسی بوده، نوشته بود:

Don't follow me. I'm lost too

در اتاق شوروی هم وضع از همین قرار است و افزون بر این، تصاویر متعددی از فرماندهان ارتش سرخ بر دیوارها نصب است. اتاق متحدین هم آکنده است از اسناد، پوسترها، لباس‌ها و چیزهایی دیگر متعلق بهرایش سوم و دولت‌هایی مانند ایتالیا و ژاپن. اتاقی هم هست به نام اتاق جنگ سرد که چیز چندانی در آن نیست و در حال تکمیل است. راهروهای بالا و پایین هم پر است از پرچم‌ها، پوسترهای تبلیغاتی سال‌های جنگ، روزنامه‌های خارجی و ایرانی و باز هم روزنامه اطلاعات. مسؤل موزه می‌گفت با موزه‌های زیادی در دنیا در ارتباط هستیم و از آنها وسایل و اسنادی هم دریافت می‌کنیم.

به نظرم رسید موزه در جای خوبی قرار گرفته است؛ بر جاده‌ای که لاهیجان را به شرق گیلان و مازندران متصل می‌کند، اما هنوز در ابتدای راه است و نیازمند معرفی و تبلیغ و البته تجهیز بیشتر. اگر چنین شود، در فصل‌های مسافرت به شمال، شمار بازدیدکنندگان بسیار زیاد خواهد شد. بویژه که موزه و نگارده لاهیجان در ایران تک و منحصر به فرد است.

نهار را حدود ساعت چهار بعد از ظهر در یکی از رستوران‌های نزدیک شهر خوردیم. غذا عالی بود؛ پلو کباب و